خاطرات من از کودتای 28 مرداد

جلالی نائینی، سید محمد رضا

من خودم در روز 28 مرداد 1332 در دفتر روزنامه‏ی باختر امروز(به مدیریت‏ دکتر حسین فاطمی،وزیر امور خارجه‏ی‏ دکتر مصدق)در کوچه‏ی نظامیه در میدان‏ بهارستان بودم.عده‏یی از تظاهرکنندگان به‏ نفع شاه،از جنوب شهر به میدان بهارستان و به طرف دفتر روزنامه آمدند.پیش از آن‏که‏ آن‏ها به دفتر ما برسند،سعید فاطمی‏ (خواهرزاده‏ی دکتر حسین فاطمی)که‏ جوان رشید و ورزشکاری بود،مرا بغل کرد و از پله‏ها پایین آورد،چون معلوم بود که این عده به قصد دفتر روزنامه در حرکت بودند و جان ما در خطر بود.ما هنوز در پیچ کوچه‏ی‏ بعدی بودیم که آن‏ها به دفتر روزنامه‏ی ما رسیدند و ساختمان دفتر روزنامه‏ی باختر امروز را آتش زدند.من و مرحوم محمد علی‏ سفری به اتفاق هم به طرف چهارراه،راه‏ افتادیم و آن‏جا بودیم و ماندیم تا آن‏که بعد از غروب آفتاب خودمان را به منزل رساندیم. محمد علی سفری در کتاب قلم و سیاست‏ خودش،داستان چه‏گونگی جان سالم بردن‏ ما را از آن خطر به تفصیل نوشته است.

روز بعد که 29 مرداد بود،مامورین آمدند در منزل ما که مرا توقیف کنند.خدمتکار منزل ما به مأموران،می‏گوید که:«آقا نیست‏ و زنش هم آبستن است،اگر بیایید ممکن‏ است سقط جنین کند».لذا مأموران هم به‏ داخل منزل ما نیامده بودند و بعد مرا در خانه‏یی که بودم،توقیف کردند و به زندان‏ لشکر 2 زرهی بردند.من نیز مدتی آن‏جا زندانی بودم.تا آن‏که رحمت اتابکی‏ (خواهرزاده‏ی سرلشکر فضل اللّه زاهدی) که قبلا مدیر کل وزارت امور خارجه بود و در زمان تصدی دکتر حسین فاطمی،فاطمی او را بازرس سفارت‏خانه‏های ایران در کشورهای هند و آسیای جنوب شرقی کرده‏ بود و بعدها هم وزیر کشور شد،مرا از زندان‏ نجات داد.

حالا داستان دیگری را از قول مرحوم‏ علی پاشا صالح(برادر دکتر جهانشاه صالح و اللهیار صالح)برای خوانندگان‏ ماهنامه‏ی حافظ نقل می‏کنم که از جهت‏ وقایع کودتا،مهم است.

مقارن تکفیر سلمان رشدی،در شهر قم،کنگره‏ی قرآن‏پژوهی نیز تحت نظر آیت اللّه العظمی گلپایگانی تشکیل شده‏ بود.این حقیر به معرفی آیت اللّه صافی‏ گلپایگانی،به کنگره‏ی مذکور دعوت شده و در هتل الزهراء اقامت داشتم.یک روز که‏ اعضای کنگره،خدمت آیت اللّه گلپایگانی‏ شرفیاب گردیدند،ایشان از میان جمع‏ شرکت‏کنندگان خطاب به این حقیر فرمودند:شما،پاسخ سلمان رشدی را بدهید.من عرض کردم:چیزی که‏ نخوانده‏ایم،چه‏گونه می‏توان پاسخ داد؟! فرمودند:وزارت ارشاد اسلامی دو فصل‏ کتاب او را به زبان فارسی برگردانده است. ما آن اوراق را به شما می‏دهیم،بخوانید و جواب بدهید.سر شب همان روز یک‏ طلبه‏ی یزدی هوشمند اوراق محرمانه‏یی را آورد و گفت:بخوانید و پاسخ بدهید.من‏ بخشی از ترجمه‏ی فارسی کتاب آیات‏ شیطانی سلمان رشدی را خواندم و بسی‏ متأثر شدم.سراپا سبّ پیامبر بزرگ اسلام و حضرت عایشه و حواشی دیگر،ولی عاری‏ از هر مطلب تاریخی یا ادبی و اجتماعی‏ بود.

روز دیگر آیت اللّه فرمودند:خواندید؟ عرض کردم:بخشی از آن را خواندم،دشنام‏ و ناسزاست و به نظر بنده قابل پاسخ نیست. او آلتی از اغراض و کینه توزی معاندان اسلام‏ است و به نظر می‏رسد بی‏اعتنایی و عدم‏ پاسخ مناسب‏تر است.در گذشته‏های دور و نزدیک،کتاب‏های دیگری هم در این‏ زمینه‏ها،دشمنان اسلام نوشته‏اند و چون‏ پاسخی به ترّهات ناهنجار نویسندگانش داده‏ نشد،در سینه‏ی کتاب‏خانه‏ها مدفون‏ گردیدند و فراموش شدند.بنابراین به نظر این حقیر،بی‏اعتنایی به دشنام‏های‏ دشمنان اسلام اولی خواهد بود.

پس از کنگره‏ی قرآن‏پژوهی به‏ تهران بازگشتم و روز جمعه‏ی همان هفته به‏ دیدار مرحوم علی پاشا صالح رفتم.گفت: جمعه‏ی قبلی نیامدی؟گفتم:قم رفته و در کنگره‏ی قرآن‏پژوهی شرکت نموده بودم و ماوقع را باز گفتم.علی پاشا صالح به علوم‏ اسلامی آشنایی داشت و مردی راستگو و با اعتقاد بود.سخنان مرا تایید کرد و بعد،این‏ خاطره‏ی مهم را در مورد کودتای 28 مرداد 1332 برای من نقل کرد:

روز 24 مرداد 1332 برادرم دکتر جهانشاه صالح به من گفت:تهران گرم‏ است،چند روز بیا شمیران،منزل ما. پذیرفتم و تا روز 29 مردادماه در شمیران‏ بودم.روز بعد که به تهران آمدم،دو تن از همشهری‏ها(برادران شیبانی که یکی دکتر و دیگری سرهنگ بود)به منزلم آمدند و گفتند ما دکتر مصدق را به جیپ خواهیم‏ بست و در کوچه‏های تهران خواهیم گرداند. من چون منزل خودم بودم،سکوت کردم و چون رفتند؛جریان را به سفیر امریکا، هندرسن تلفن کردم.او ناراحتی مرا احساس‏ کرد و گفت:خیلی ناراحتی؟گفتم:بیش‏تر برای امریکا تا ایران.زیرا اگر چنین کاری‏ صورت بگیرد،امریکا تا ایران وجود دارد، مورد نفرت ایرانیان خواهد بود!هندرسن‏ تلفن را قطع کرد و پس از بیست دقیقه کم‏تر یا بیش‏تر تلفن کرد و گفت:خیال شما راحت‏ باشد،چنین اتفاقی نخواهد افتاد و چون دکتر مصدق و یارانش خود را در باشگاه ارتشیان‏ معرفی کزدند،زاهدی نسبت به دکتر مصدق‏ با احترام رفتار کرد و یارانش را به زندان‏ فرستادند و دکتر مصدق محترمانه در محلی‏ زندانی بود.یک روز که هندرسن بازدید می‏رفت،من به او گفتم:در کلیه‏ی جلساتی‏ که شما با دکتر مصدق راجع به نفت و مسایل دیگر مذاکره می‏کردید،حضور داشتم‏ و آخرین جلسه که در حدود هفت ساعت‏ به طول انجامید،شما با دکتر مصدق به‏ خوبی از هم جدا شدید و همان شب کودتا شد و به من نگفتید؟دستش را به من داد و گفت:به شرافتم،من خبر نداشتم.گفتم: چه‏طور می‏شود چنین حادثه‏یی در ایران رخ‏ دهد و سفیر امریکا اطلاع نداشته باشد؟ پاسخ داد:من زمانی که در واشنگتن جلسه‏یی تشکیل‏ گردید که در آن جلسه تصمیم‏ گرفته شد دکتر مصدق را تنها با کودتا،حکومتش را می‏توان‏ ساقط کرد و راه دیگری ندارد و اکثریت عظیم ملت ایران‏ پشتیبانش خواهند بود و در آن جلسه اختیاراتی به نوه‏ی‏ روزولت داده شد که مستقیما اقدام کند و از این‏[رو]من در ایران از ماجرا بی‏اطلاع‏ بودم،زیرا مسوول این کار نوه‏ی روزولت بود که‏ مدت‏ها در دربار ایران«بویژه‏ خواهر شیطان محمد رضا شاه» روابط دوستانه داشت.

سرو

پیشکش به«دکتر حسین فاطمی» علی اصغر فیروزنیا(بجنورد)

صبح امروز سروی شکست‏ کافتابش به بالین نشست‏ جنگلی ایستاده به سرو خنجری پشت جنگل شکست‏ سرو را بار آزادگی‏ست‏ کز کژ و کوتهی باز رست‏ گردن افراخت سرو سهی‏ ظلمتش برنتابید و خست‏ روز را تیغ در خور بدان‏ نه به دستان زنگیّ مست‏ صبح رقصید،شب رنگ باخت‏ سرو را گفت کاین،کاذب است‏ بوم با خود چه اندیشه کرد؟ سرو بالا گذارد به پست؟ سبز با سرخ در پیچ و تاب‏ سرو را«سر»رود،«واو»هست! سرو افتد،ز سروی،نه،گو با کج اندیشه،طرفی نبست‏ سرو!سرسبز مانی که مهر در نوردد شب و شب‏پرست!